

تحلیل و بررسی آنیما در غزل‌های حسین منزوی

طاهره عاصم آبادی*

چکیده

کهن‌الگوی آنیما در نظریه‌ی یونگ، روانشناس سوئیسی، تجسم تمام‌گرایش‌های روان‌زنانه در روح مرد است و با توجه به تجارب نژادی زندگی مشترک بین مرد و زن در طول سالیان دراز در ناخودآگاه جنس مذکر نهادینه‌می‌شود. در این پژوهش با مطالعه اشعار حسین منزوی؛ غزلیات وی بر اساس کهن‌الگوی آنیمای یونگ مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است و همچنین نشان داده شده است که نمود مثبت آنیما به گونه‌ی «معشوق» و «الهام‌بخش بودن» در اشعار وی از ناخودآگاه به خودآگاه شاعر رسیده‌اند. در این جستار این نموده‌ها بسیارند و بیان‌کننده این نکته می‌باشند که در اشعار منزوی معشوق اساطیری، ناخودآگاه به صورت تصاویر گوناگون تبلور می‌یابد، اما شماری از آنها که بسامد بیشتری دارند، گزارش شده است.

واژه‌های کلیدی: منزوی، آنیما، غزل

مهم ترین کهن‌الگوی صورت مثالی روان مرد را می‌توان آنیما یا روان مادینه او نام برد که برای تأثیرگذاری بر زندگی هر مردی، ظرفیت فراوانی دارد. «کهن‌الگوی آنیما جزئی از کهن‌الگوی کلی روان‌انگاره در نظریه کارل گوستا یونگ روان‌شناس سوییسی است که به معنای تصویر درونی از جنس مخالف در ناخودآگاه می‌باشد که بیان‌کننده‌ی مادینه‌ی روان در مرد(آنیما) و نرینه‌ی روان (آنیموس) در زن است.» (مگی؛ ۱۳۷۹:۱۷۶)

این کهن‌الگو می‌تواند بیان‌گر این موضوع باشد «که بخشی از وجود هر مرد همواره زن و بخشی از وجود هر زن، همواره مرد است؛ هر چند آدمیان به آن وقوف و حضور ذهن نداشته باشند.» (یاحقی؛ ۱۳۸۶:۶۰)

آنیما و آنیموس در واقع می‌توانند نمودار این پندار کهن نیز باشند که آدمی در ابتدا دوجنسی بوده است. «در روایات کهن یونانی آمده است که انسان‌ها در ابتدا به هم چسبیده بودند و زنوس آنها را از هم جدا کرد و از این رو هر نیمه در پی نیمه‌ی دیگر خود است و همین می‌تواند سرچشمه‌ی عشق به جنس مخالف باشد.» (همان: ۱-۶۰). مشابه این روایت را نیز در تلمود می‌توان دید: «خداوند آدم را دارای دوچهره آفرید؛ به طوری که در یک سو مرد و در یک سوی دیگر زن قرار داشت. سپس این آفریده را از وسط دو نیم ساخت.» (شمیسا؛ ۱۳۷۱:۲۹)

کهن‌الگوی آنیما (روان مادینه) به هیچ روی به زن مشخصی اشاره نمی‌کند. یونگ معتقد است «هر مرد در جهان درونی خود تصویر زنی جاودانه را با خود دارد نه جلوه و تصویر این یا آن زن بخصوص را ... از آنجا که این تصویر ذهنی، ناخودآگاه است و همیشه به‌طور ناخودآگاه بر محبوب و معشوق پرتو می‌افکند، یکی از دلایل بسیار نیرومند جاذبه و دل‌باختگی و انزجار است.» (همان: ۵۴)

آنیما معمولاً در دوره‌های پسین به شکل زنان و گوناگون منعکس می‌شود و «مردان معمولاً کسی را دوست می‌دارند که خصوصیات روان زنانه را داشته باشند و هر مرد تصویر ازلی زنی را دارد که اساساً در ناخودآگاه اوست و بر زندگی عاطفی و احساسی وی سایه می‌افکند.» (یاحقی؛ ۱۳۸۶:۶۰)

آنیما می تواند در روان و ناخودآگاه هر فردی به گونه ای متفاوت نمودار شود و به مرحله ی خودآگاهی برسد. نموده های آنیما نیز در ادبیات ما که می تواند «به گونه ی معشوق یا زیبای آرمانی زنانه، سپاهی ترک، آناهیتا، فرشته و پری... نمودار شود و نام های چون بت عیار، یار بی نام و نشان، معشوق پنهانی و همزه ناشناس بر خود نهد.» (صرفی؛ سال اول: ۸-۶۷) کم نمی باشد و تجسم آن را می توان در برخی از اشعار شاعران جو یا شد.

ما در شعر معاصر به ازای هر شاعر می توانیم نموده های با نام های متفاوت دیگری از آنیما بیابیم کتاب داستان یک روح (بررسی آنیما در بوف کور صادق هدایت)، بررسی آنیما در شعر شاملو، شاسوسا (بررسی آنیما در شعر شاسوسای سهراب سپهری است) و بزرگ بانوی ازلی در مورد اشعار فروغ فرخزاد و چندین مقاله ی دیگر از جمله ی این آثار می باشند. تجلی آنیما در برخی از اشعار منزوی به صورت معشوق اساطیریست که با بر شمردن ویژگی های بکر و فرا زمینی و همچنین با خطاب های گوناگون خود باعث متمایز شدن وی در میان شاعران معاصر گشته است؛ نام هایی چون خوب خاموش، بانوی اساطیری، بانوی غزلها، خاتون نگارین و...

ما در این پژوهش بر آن بوده ایم تا با بازگویی ویژگی های معشوق اساطیری شاعر، او را از میان معشوق های زمینی وی برجسته نمایم و پاسخگوی این سؤال باشیم که آیا آنیمای او از طریق اشعارش به مرز خودآگاهی رسیده و منزوی توانسته است تا با زبان شعر آن را به سطح خودآگاهی

خویش برساند یا خیر؟ همایش ملی پژوهش های ادبی تحلیل بحث

عاشق بودن و عاشقانه زندگی کردن را می توان یکی از ویژگی های اصلی و آشکار زندگی شاعران دانست «ارکان اصلی این طرز تفکر عاشقانه که عمیق ترین عاطفه ی انسانی را شکل می دهد عشق و عاشق و معشوق هستند که هر شاعری بسته به بینش خود از این مفاهیم و تجربه های که در ارتباط با آنها دارد به توصیف آن می پردازد» (روزبه؛ ۱۳۹۰: ۲۹۲)

معشوق در ادوار مختلف ادبیات دچار تحولاتی شده است در ابتدا معشوق در ادبیات کلاسیک جلوه و توصیفات زمینی را به خود اختصاص داده بود در این دوره ما با معشوق کلی که توصیف همه شاعران از آن تا حدودی یکسان است رو به رو می باشیم «معشوقی که در این تغزلات توصیف می شود همگی دارای ویژگی های مشابهی هستند و با زیبای کم و بیش یکسان، وصف

می شوند. قدی چون سرو، تنی سیمین، رویی چون ماه، گیسوانی سیاه، کمری باریک، چشمانی سیاه چون نرگس و ... که تصویر آرمانی مرد ایرانی را از معشوق در ناخودآگاه به نمایش می گذارد» (صرفی؛ سال اول: ۶۵) به مرور زمان و با وارد شدن عرفان و تصوف در هاله ای از رمز و رازها فرو می رود تا در ادبیات معاصر، معشوق به صورت آشکار و جزیی تر نمود پیدا می کند و هر یک از شاعران معشوق خود را به صورت ویژگی های منحصر به فرد به تصویر می کشند نیما، شاملو، اخوان، فروغ و ... به جلوه ای خاصی از توصیف معشوق رسیده اند که آنرا می توان به صورت برجسته و آشکار در اشعار شان واکاوید.

منزوی نیز با داشتن پیشینه ی فرهنگی پر بار و قلم رسای خویش در توصیف زن، بعنوان معشوق خود، چه آرمانی و چه زمینی، اشعاری ناب در این زمینه به وجود آورده است که سبب تمایز او از شاعران دیگر گشته است. قداست عشق را می توان در اشعار وی به گوش جان شنید؛ منزوی عاشقی است که نام عشق را بر خود نهاده (نام من عشق است می شناسیدش آیا؟) و جهان را بدون عشق، نیستی نام می نهد به یاری عشق است که از وادی جادوان عبور می کند و در دنیای زمهریر امروزی او را یک فرصت ناب می داند و با او غم ها و شادی های کوچکش را دور می اندازد و سرانجام برای بهانه نام زن را بر آن می نهد.

تجلی معشوق در غزل های منزوی

با نگاهی گذرا به تاریخ ادبیات این مرز و بوم می توان چنین برداشت نمود که جایگاه زن در شعر و ادب فارسی از دیرباز از مکانی بایسته و مناسب برخوردار نبوده است اما حسین منزوی از جمله شاعرانی است که با بی پروای و جسارت خود و با تکیه و بهره بردن از زبانی قدرتمند و فرهنگی غنی توانسته در این زمینه گوی سبقت را از شاعران هم دوره ی خود برآید و بر آنان پیشی گیرد و به توصیف زن، بعنوان معشوق خویش چه آرمانی و چه زمینی پردازد و حتی در برخی از اشعار خود تصاویری زیبا و تأمل برانگیز از آن ارائه نماید

توصیف معشوق در اشعار حسین منزوی به سه گونه نمودار گشته است ۱. معشوق زمینی ۲. تلفیقی (معشوق آسمانی و زمینی) ۳. معشوق اساطیری و آسمانی که در واقع می تواند تبلور آنیمای شاعر باشد و همچنین بیشترین بحث و بررسی ما را در نمود های مختلف آنیما را از آن خود نماید.

معشوق تلفیقی

زن را می توان در کنار عشق یکی از خمیر مایه های اصلی موجود در غزلیات منزوی دانست
حضور ملموس و گسترده ی این دو عنصر به گونه ای چشمگیر است که گاه هر دو واژه این
توانای را دارند که جانشین های مناسبی برای هم به شمار آیند:

من عاشق خود توام ای عشق و هر زمان

نامی زنانه بر تو نهاده ام ، بهانه را

(با عشق در حوالی فاجعه؛ ۱۳۸۵:۱۳۴)

و یا

تو هیچ نام نداری به ذهن من ناچار

به نام عشق تو را می زنم صدا ای زن

(مجموعه اشعار؛ ۱۳۸۹:۳۸۵)

منزوی با بیان احساسات و عواطف خویش، عشق و درونیاتش را نسبت به زن (معشوق) محدود
نموده و هر آنچه را که در اندیشه ی خود نهفته است در قالب واژها و کلمات نمودار می سازد و
گاه ارزشی فراتر از نمونه های واقعی آن در زندگی معمولی که موجود هستند اختصاص می
دهد. معشوق تلفیقی در برخی از غزلیات وی، معشوقی است که دارای شخصیتی دو بعدی است و
در عین زمینی و دست یافتنی بودنش از سوی دیگر دارای خصوصیتی فرا زمینی و اسطوره ای می
باشد. منزوی با توجه به نوع نگرش خاص خویش و تصویری که از چنین زنی در ذهن دارد با
توصیف و تصویر سازی های قوی توانسته که این نوع معشوق را در برخی از غزلیات خود به
تصویر بکشد و او را جاودانه نماید. معشوقی که به مانند آینه تمام نما می تواند در کنار زمینی بودن
جلوه ای از زن دلخواه و اسطوره ای شاعر را به نمایش بگذارد:

روزی اگر خواهم به چشمت، طرح نوی اندازم از عشق

تصویر خواهم کرد، آن را با صورت یک زن برایت

یک زن به خوی و خصلت تو، با هیات و با قامت تو

آینه ای خواهد شد آری طرحی که دارم من برایت

(با عشق در حوالی فاجعه؛ ۱۳۸۴:۱۱۶)

علت این امر را شاید بتوان در این مورد دانست که با رو به افول نهادن جوانی شاعر و تولد دخترش غزل، از التهاب و هیجان عشق های مجازی وی کاسته می شود و عشق تا حدودی رنگ و بوی حقیقی را از آن خود می کند؛ البته نه عشق حقیقی به مفهوم الهی آن و با بن مایه های عرفانی، بلکه عشقی که تا حدودی والاتر از نوع مجازی آن است و نمود آن را هم می توان در اشعارش یافت.

شاید برسم با تو بدان عشق حقیقی

ابرویت اگر پل زند از عشق مجازم

(همان: ۱۷۵)

گویا همین تغییر سبب شده است که دیگر عشق های او با نظر بازی آغاز نشود و تنها به زیبای های ظاهری جسم معشوق مانند افسونگری چشم و تن و سوسه آمیز اکتفا نکند و برای اغنای خود بدنبال عشق تازه ای باشد که در «تنگنای زمان و مکان نگنجد و از قیود قوافی زن و تن خود را رها نماید و رهاتر از همه ی محدودیت های حاکم بر کل نظام هستی باشد» (کاظمی؛ ۱۳۸۸: ۸۲)

منزوی عاشق، که دیگر از دویدن در «سنگلاخ ها و ناهمواری های اروتیسم راه به جای نمی برد» (همان: ۸۰) بدنبال اندیشه ای تازه ای از ارائه زن و عشق است که دست به آفرینش چنین معشوقی می زند معشوقی که آسمانی و اسطوره ای است اما جنبه ی زمینی بودن آن بارزتر است. معشوقی که در اشعار او عینیت خود را از دست داده اند و از مقام معشوقی پست و زمینی به چنان جایگاهی می رسد که گاه قابل تشخیص با معبود نیست معشوقی که « هر دو بعد شخصیت زن یعنی هم شخصیت زن زمینی و هم زن اسطوره ای را دارد زنی که اگر در عالم واقع توانایی و قدرت زن اسطوره ای را نداشته باشد در تفکر و نبوغ منزوی به چنین مقامی دست می یابد و منزوی در قسمت هایی از اشعار خود به جلوه و شخصیت زمینی بودن او اشاره می کند» (عبدی؛ ۹- ۱۷۸: ۱۳۸۹). و سر انجام شاعر در این کنکاش ها به عشقی دست می یابد که در کمال زمینی بودن دارای ماهیتی آسمانی است و این عشق تلفیقی گاه او را به چنان اوج های می رساند که حتی می تواند با بن مایه های آسمانی آن پهلو بزند

چه گونه بال زخم به ناکجا که تویی

بلند می پرم اما نه آن هوا که تویی

(مجموعه اشعار؛ ۱۳۸۹: ۴۱۶)

و یا

دگر هوای اوج های بی تو رو نمی کنم
که عشق چون تو نیستی شکسته بال می زند
(از خاموشی ها و فراموشی ها ؛ ۱۳۸۱: ۴۶)

معشوقی تلفیقی که با وجود زمینی بودن و نشست و برخاست های روزانه با او، آرمانی و فرا
زمینی است و در همه ی ابعاد زمانی و مکانی می تواند تجلی یابد. منزوی از چنین معشوقی
خواهان بار یافتن به دنیا ی خویش است

خیالی، وعده یی، وهمی، امیدی، مژده یی، یادی
به هر نامی که خوش داری تو بارم ده به دنیایت
(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۷۴)

و با ورود به دنیا وی برای به تصویر کشیدنش تمام عشق های اسطوره ای کلاسیک را به ناگه فرا
می خواند تا با در نظر داشتن ابعاد زمینیش آن را با لعابی، اسطوره ای و آرمانی جلوه دهد.

اگر باید زنی همچون زنان قصه ها باشی
نه عذرا دوستت دارم نه شیرین و نه لیلایت
که من با پاک بازی های ویس و شور رودابه

انجمن علمی زبان ادبیات فارسی

خوشت می دارم و دیوانگی های زلیخایت
(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۷۴)

و از میان تمام معشوق های که در ادبیات کلاسیک بیانگر و نمودی از آنیمای هر شاعر می
توانستند باشند یعنی «رودابه، تهمنه، شیرین و لیلا که در ادبیات و فرهنگ ایران نمونه های کامل از
نمود آنیما به صورت معشوق به شمار می آیند» (صرفی؛ سال اول: ۶۵) تنها انگشت قبول بر روی
تعدادی از آنها می گذرد و از صافی عشق خود عبور می دهد و «انگاره عاشقانه ی ویس و زلیخا و
سودابه و رودابه را بر لیلی و عذرا و شیرین ترجیح می دهد» (کاظمی ؛ ۱۳۸۸: ۱۱۶) شاعر در برخی
از غزلیات خویش با توصیف دقیق تر او را از یک انسان امروزی و زمینی دور می سازد تا از
معشوقی عینی و زمینی به معشوق اساطیری نزدیک تر کند

ای چون افق مشترک در میان دو جوهر!

ای طرفه ای هم زمینی و هم آسمانی

ای معنی خواستن تا به اندازه ی اوج

گسترده نام تو با عشق تا بی زمان

(حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۷۷: ۴۸)

و این گونه است که در برابر جسم زمینی معشوق خورشید با تمام عظمتش اخگری بیش نیست

خاک اخگری حقیر ز خورشید آه نه

خورشید اعظم از تن خاکیت، اخگری است

(حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۷۷: ۵۷)

زنی امروزی که باجذبه ی خویش سرآمد همجنسان خویش گشته و با توانایی هر چند زمینی

، قدرت و توان آن را در خویش می بیند که شاعر را از قید مکان و زمان برهاند

زنی که مثل غزل های عاشقانه ی من

به حسن مطلع و حسن طلب زبانزد بود

مرا زقید زمان و مکان رها می کرد

اگر چه خود به زمان و مکان مقید بود

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۲- ۱۷۱)

معشوقی که با وجود زمینی خویش به مانند معشوق های اسطوره جلوه می کند و علاوه بر بهت

شاعر، ستایش هر فردی را نسبت به خود بر می انگیزاند

شعرین ستایش ملی پژوهش های ادبی

تو از معابد مشرق زمین عظیم تری

کنون شکوه تو و بهت من تماشایی است

(حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۷۷: ۲۲)

و شاعر که خود را در قید و بندهای زمینی گرفتار می بیند، بر آن است تا به وسیله ی معشوق

خویش که تمثیلی از دیار موعود برای او به حساب می آید و فضای آن مملو از جاودانگی است

بر تمام این مشکلات فایق آید و به این دلیل ز پس خود تمام پل ها را می شکند تا راهی برای

بازگشت از این سرزمین آرمانی نداشته باشد

تو آن دیاری، آن سرزمین موعود ی

فضای تو همه از جاودانگی لبریز

شکسته ام ز پس خود تمام پل ها را

من از تو باز نمی‌گردم ای دیار عزیز!

(همان: ۲۴)

معشوق اسطوره‌ای یا آرمانی

با بررسی غزلیات حسین منزوی مطابق کهن الگوی آنیما ی یونگ می‌توان چنین تصور کرد که در بسیاری از موارد شاعر تحت تاثیر روان زنانه ی درون خود واقع شده و شاید بتوان گفت که معشوق اساطیری در اشعار وی بوسیله ی همین کهن الگو است که بر شاعر تجلی می‌نماید و از آنجایی که شاعر در آنیما یا روان زنانه خود معشوق آرمانی خود را در می‌یابد که نظاره گر او نیز بوده است، دست به آفرینش صورت ایده آلی که از او در ذهن خود دارد، در اشعارش می‌زند و چون منبع فرافکنی اساطیری به مانند آنیما، تجربه های به ارث رسیده ی ناخودآگاه جمعی است که در طی سالیان دراز در نهاد هر انسانی به میراث گذاشته شده اند به این واسطه، کهن نمونه ها شکل می‌گیرند.

«ادراک شاعر بسیار عمیق تر از ادراک عامه ی مردم است. جهان او نیز جهانی گسترده تر از جهان افراد معمولی است او با جهان درون و نهان تعلق خاطر بیشتر دارد تا با جهان بیرون. از این رو به سرچشمه های راز و عوالم ناپیدا ی جان نزدیک تر است بدلیل همدمی با جهان قادر است بن مایه ها و تجربه های مکرر مشترک زندگی جمعی را در قالب تصویرهای حسی مجسم نماید و به آن ها شکل بدهد و به زمان ها و مکان ها و مخاطبان عصرهای مختلف تعمیم دهد» (فتوحی؛ ۱۳۸۵: ۳۸۶) شاعر با انطباقی گسترده این میراث مشترک، با خواسته های درون خویش، قدرت باز آفرینی و ایجاد تصاویری بکر و غنی را در ذهن و خیال خود می‌یابد.

در رویکرد اسطوره‌ای، معشوق شاعر از شخصیت اصلی خویش فاصله می‌گیرد و به آن چیزی که شاعر در ذهن خویش خواهان آن می‌باشد بدل می‌گردد. در حقیقت ماهیت اسطوره موجب می‌شود «که در آن معشوق «زن» از ویژگی های طبیعی و ذاتی که مختص افراد بشری است جدا گشته و ویژگی خاص و خارق العاده بودن را یابد. البته این ویژگی خاص بودن و به تمام صفات خوب دنیا متصف شدن تمایل نهایی تمام شاعران مرد نسبت به زنی است که در صورت محبوب یا معشوق تجلی می‌کند.» (اشرفی؛ ۱۳۸۶: ۶۳)

بر این اساس گاه منزوی با معشوقی رو به رو می‌شود که او را از واقعیت های زندگی شخصی خویش به تاریخ لا زمان اسطوره می‌کشاند و شاعر با قلم رسا خود بخوبی می‌تواند بن مایه های

ذهنی و تجربه های روحی خویش را از این زن بعنوان معشوق در قالب واژه ها به صورت زن اسطوره ای و آرمانی خود مجسم نماید. معشوقی که در عالم واقع عینیت ندارد و تنها ساخته و پرداخته ی ذهن شاعر است و سایه آن را که در برخی از غزلیات وی نمایان گشته است می توان به راحتی مشاهده نمود

افکار منزوی با عشق و در سایه سار اوست که معنا پیدا می کند زن آرمانی موجود در اشعار منزوی که تبلور کامل عشق و عاطفه ای موجود در ذهن و اندیشه ای شاعر است که برای درک و تجسم در ذهن مخاطب شاعر برای بهانه نامی زنانه بر آن نهاده است

من عاشق خود توام ای عشق و هر زمان
نامی زنانه بر تو نهاده ام ، بهانه را
(با عشق در حوالی فاجعه؛ ۱۳۸۵:۱۳۴)

تجسم این عشق بعنوان زن آرمانی به گونه ای زنی رویا و ش است که در تخیل و اندیشه شاعر گاه خود را آشکار می کند و سبب می شود تا اندیشه های عاشقانه ی خود را به اوج کمال برساند زن اساطیری که از دیدگاه او تمام مشخصه های معشوق های شاعران دیگر را در خود به یک جا جمع نموده است و شاعر توانسته او را در قالب واژه ها و کلمات در اشعارش به انحصار خویش در بیاورد و با این دیدگاه توفیق دمیدن روح و شکوه تازه به تصویر دیرینه از زن را، از آن خود کند زنی که چنین تویی، بی شک شکوه و روح دگر بخشد
به آن تصور دیرینه که دل ز معنی زن دارد

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵:۶۶) و ۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

معشوقی در شکل و شمایل عشق که صاعقه وار بر روح او فرود می آید و قصد خرمن جان او را دارد:

زنی صاعقه وار آنک ردای شعله به تن دارد

فرو نیامده خود پیدا است که قصد خرمن من دارد

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵:۶۵)

از آن سوی فلق و به طور آشکارا از جهانی فرا زمینی آمده است:

از آن سوی فلق آمد زن ستاره به دست

کنار من من تاریک بی ستاره نشست

(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۱: ۷۵)

زیبایی او در نهایت اوج کمال است و به همین دلیل در شعر او نمی تواند بگنجد :

زیباتر از آنی که در شعرم بگنجانم

ای عضو عضو، واژه های بکر زیبایی!

(همان: ۴۷)

در چشمان سیاه و گویای او راز غریب عشق های اساطیری پنهان است :

نکته تاریخی عشق های اساطیری است

راز غریبی که در نگاه تو، پنهان است

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵: ۵۸)

معشوقی که بدلیل غیر ملموس بودنش قابل درک برای شاعر نیست و با وجود این ویژگی بارز،

خود به تنهایی میراث دار اساطیر باستانی است:

ای برگزیده ز ملموس، ای داستانی

ارث اساطیری لیلی باستانی!

تو جذبه ای استحالت، تو شور رسیدن

که رودها را به دریا شدن می کشانی

(حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۸۷: ۴۷)

شاعر مطابق روایت های اسطوره ای و بنابر دلایلی از نیمه خود، که همان معشوق اساطیری خویش

بوده دور افتاده است:

ما نیمه های ناقص عشقیم و تا هست

از نیمه های خویش دور افتادگانیم

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۸۲)

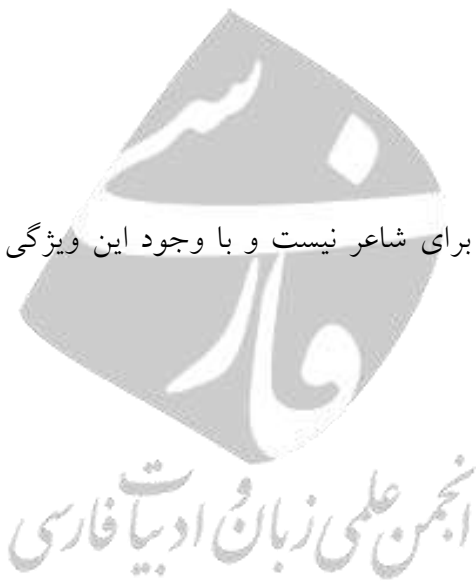
شاعر روح خویش را آن روح سرگردانی می داند که در صدد کامل شدن با روح معشوق برآمده

است:

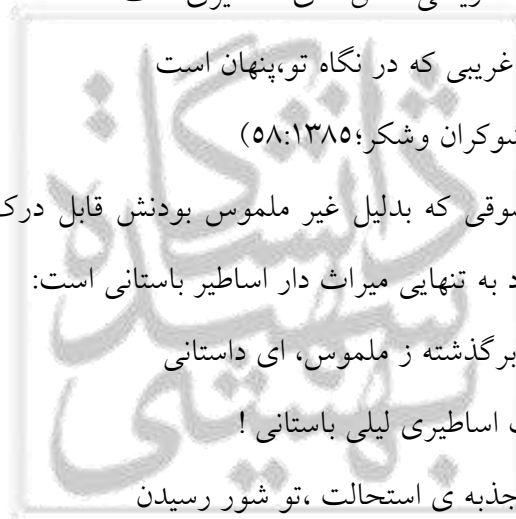
مرا آن نیمه ی دیگر بدان _ آن روح سرگردان

که کامل می شود با نیمه ی خود، روح تنهایت

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۷۴)



انجمن علمی زبان ادبی فارسی



به امید جستجوی اوست که هزاران بادیه را در می نورد و قدم به قدم نام او را برای ماندگاری با تمام وجودش بر ساقه های درختان می نویسد و برای رسیدن به او رنجهای می کشد و جفاها می برد:

به جستجوی تو، از شب گذشته، آمده ام
هزار بادیه را، در نوشته آمده ام
قدم قدم، همه نام تو را، به ناخن و خون
به ساقه های درختان نوشته آمده ام

(مجموعه اشعار؛ ۱۳۸۹: ۱۶۴)

برای یافتن نیمه ی گم شده خود یا همان معشوق اسطوره ایش بی اراده و بی اختیار توسط «من ناآگاه» قدم در وادی جادوان میگذرد و از بیابان ها و راههای صعب عبور می کند تا راه اتحاد و رسیدن به یگانگی با وی را پیدا نماید:

نه به خود می روم این ره که کسی می بردم
شاید آن من _ من دیگر؛ من ناآگاهم
(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۱: ۶۷)

معشوقی از دیار راز های اساطیری و قصه های محال که وجودش در هیچ تن پوش زمینی و حتی حصار واژه ها جا نمی گیرد و گریز شاعر را به کشور سیمرغ بی نیاز می کند:

تو خویش راز اساطیر و قصه های محالی

و گر به کشور سیمرغ کیمیا بگریزم

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵: ۱۸۹)

تصویری جاوید که حتی با مرگ جادویی هم از نقش و ضمیر شاعر قابل ستردن نیست:

تو آن تصویر جاویدی که حتا مرگ جادویی

نداند نقشت از لوح ضمیر من، ستردن را

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵: ۱۸۷)

به مانند حوا ایست که برای شاعر، نخستین درخت گناه آدم را برایش تداعی می کند:

ای نازنین درخت نخستین گناه من!

از میوه های وسوسه، بارآوری هنوز

(همان: ۱۴۸)

شاعر تصویر او را از عهد ازل بر جان خود نگاشته و با وجود او زمان مشوشش سامان می یابد:
نگارینا! زمانه بی تو جز طرحی مشوش نیست
که آب رنگ اگر می گیرد ایام، از تو می گیرد
(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۱: ۲۶)

معشوق اساطیری که تن خود را در درون چشمه ی جادو ماندگاران شسته و به مقام روئین تن
مقدس بی مرگ نایل گشته است :

تو آن مقدس بی مرگ _ آن همیشه _ که تن،
درون چشمه ی جادوی ماندگاران شست
(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۱: ۲۳)

او معشوقی ناگهانی و دور از گمان است که به مانند فصل غیر منتظر داستانی می ماند:
ای فصل غیر منتظر داستان من!
معشوق ناگهانی دور از گمان من
(همان: ۱۰۰)

معشوق او رمز حسن و نمادی از «آن» حافظ را جانی دوباره می بخشد:

تو رمز حسنی و می گنجی ام به حسن اما
گنجی ام به بیان «آن» که گفته اند اینست

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۶۴) **۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱**

بانوی وقت و ایستاده در کنار دست زمان است که هیچ کدام از نشانه های گذر زمان بر انسان
مانند پیری، جوانی و کودکی در او قابل مشاهده نیست:

نیمروزی تو، بانوی وقتی

ایستاده کنار دست زمان

نه جوانی، نه پیر، نه کودک

نیم پاییز، نیم تابستان

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۱۸۶)

بی نام است و شاعر تنها صدای او را می شنود صدای آشنای زنانه ای که از ازل با او همراه بوده است و بدلیل نا آشنا بودن با نام وی به ناچار نام عشق را از میان تمام نام ها بر ای این صدا بر می گزیند :

الا زنی که صدایی_ فقط صدا_ ای زن!

صدای با دل جان من آشنا ای زن

من از تو نام تو را خواستم غروب آری

که تا به نام بخوانم شبی تو را ای زن

تو هیچ نام نداری به ذهن من ناچار

به نام عشق تو را می زنم صدا ای زن

(مجموعه اشعار؛ ۱۳۸۹:۳۸۵)

به مانند نور گریزان و موقتی است یک آن خود را نشان می دهد و بعد ناپدید می شود:

تو نوری که از چشم من می گریزی؟

و یا ای همه خوب! خوابی؟ چه هستی؟

(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۱:۲۱)

و در پایان تمام تلاش های منزوی به بار می نشیند و نتیجه ی تمام جستجوهای خود را این چنین

می بیند: **ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی**

نیمه ی من تویی و من «من»

جز تو هیچکس «ما» نبوده است **۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱**

...جز توام هیچ مقصود دیگر

ز آن همه جست و جوها نبوده است

(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۱:۸۵)

با رسیدن به اوست که نیمه گم شده خویش را می یابد و به مقام اتحاد و حلول عشق نایل می شود

و پایان خوشی می شود بر تمام دغدغه های وصال و یکی شدن .

من و تو گم شده در یک دگر، مبارک باد،

حلول عشق تمام تو، در تمامت من

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵:۴۲)

همان گونه که قبلا اشاره شد معشوق اشعار منزوی اندک اندک کلیت خود را از دست می دهند و چهره ای ملموس تری را از خود نمایان می سازند اما در برخی از اشعار وی چهره ای به خود می گیرند که حالتی اساطیری و رویا گونه از خود ارائه می دهد با اینکه جنسیت او برای مخاطب آشکار است و با دقت مورد توصیف قرار می گیرد اما پاره ای از صفات معشوق و برخی از داده های پس زمینه ای تصویری از او می سازند که او را از مشخصات یک انسان امروزی و کاملا زمینی دور می سازد

تلاقی به شکوه مه و معمایی

تراکم همه ی رازهای دنیایی

به هیچ سلسله ی خاکیان نمی مانی

تو از کدامین، دنیای تازه می آیی؟

عصیر دفتر «حافظ»؟ شراب شیرازی؟

چه هستی آخر؟ کاین گونه گرم و گیرایی؟

تو از قبیله ی سوزان آتشی شاید

جنین که سرکش و پاک و بلند بالای ...

تو دختر فلکی و عروس دریایی

نسیم سبزی، از جلگه های تخیلی ملی پژوهش های ادبی

تو مثل خنده ی گل، مثل خواب پروانه

تو مثل آنچه که ناگفتنی است، زیبایی
۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

(حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۸۷: ۳۶_۳۵)

در این غزل و مطابق توصیف های که در ابیات فوق آورده شده منزوی با معشوقی آسمانی و آرمانی رو به روست که چندان حالات و رفتار آدمی گونه ندارد و رفتار او با شاعر از لون معشوق های پرناز و فرا زمینی است معشوقی که همه ی راز های دنیا را در خود نهان دارد سلسله و نسب آن فرا زمینست به قدری گرم و گیر است که گویی خود به مانند آتش، سوزان است شاعر جوای یافتن هویت گمنام اوست که نسب آن را به ناچار به پری، دختر فلق، عروس دریای و گل سپید موجود بر دریا های رویا نسبت می دهد که در چشم بر هم نهادنی رخ می نمایند و از

دیده نهان می شوند و در آخر قاصر از همه ی این خصوصیت به گونه ی او را زیبا می داند که در توصیف او نه تنها زبان بلکه قلم هم از بیان آن عاجز می گردد.

تجلی آنیما در اشعار منزوی به صورت زن اسطوره ای که «فرازمینی و مادینه هستی و تکیه گاه وجود است رنگ بوی معنوی دارد و معشوقی است که شاعر را به ستایش و می دارد» (کاظمی: ۱۳۸۸: ۸۶)

یونگ معتقد است در ادبیات «چهره هایی مانند هلن تروا، بئاتریس، دانته و حوای میلتنون تجسم انسانی آنیماست پس می توان پذیرفت که هر شخصیت زنی که اهمیت یا قدرتی غیر عادی بدو نسبت داده می شود شاید نمادی از او باشد» (گورین؛ ۱۳۷۷: ۱۹۷) بنابر این گفته ی گورین باید «رودابه، تهمینه، شیرین و لیلی را در ادبیات و فرهنگ ایران نمونه هایی کامل از نمود آنیما به صورت معشوق به شمار آورد» (صرفی؛ سال اول: ۶۵)

اگرچه آنیما فراتر از ناخودآگاه نیست اما در اشعار منزوی این روان زنانه در وجود معشوقی که وصف ناپذیر است نمود می یابد معشوق زنی که فراتر از جنسیت است و محدود به زمان و مکان خاصی نیست و می تواند برای شاعر نمود الهه های شعر باشد چرا که از دیر زمان « ستایش معشوق در اصل، ادعیه در ستایش خدایان زن و یا ایزاد بانوان داشته است» (جم زاده؛ ۱۳۸۷: ۵۶)

من با تو از هیچ ، از هیچ توفانی هراسی ندارم

ای ناخدای وجود من! ای از خدایان خداتر!
حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۸۷: ۱۹)

معشوقی فراتر از همه ی خدایان که شاعر در پیوند با او هیچ هراسی از توفان زندگی ندارد و تمام هستی خویش را در وجود او می یابد هر چند اگر راه در پیش گرفته، ناصواب نیز باشد

گریزی از تو ندارم ، هر آن چه هست ، تویی

اگر صواب منی یا که ناصواب منی

(همان: ۴۰)

زنی که شاعر او را بسان خدایان می ستاید و او را به مانند مسیح سرچشمه ی زایش و رویش روان خود می داند

خدا و گرنه مسیحایی، ای دوباره من!

چنین که با تن بی جان ، روان آموزی

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵:۹۲)

و گاه دم معشوق را گیرا تر از حضرت مسیح و حتی خدا جلوه گر می نماید

کلمه گرفتم اینکه خدا بود یا نبود

من از دم تو روح دمیدم کلام را

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷:۹۲)

از سوی دیگر معشوق وی «نمادی از عشق و عاطفه است که به صورت تصویر زنی تجسم یافته است و این آنیمای اندیشه ی اوست که اوج تمامی محبت های عاشقانه ی اوست عنصری ماورایی که گاه گاهی در تخیل شاعر خود را می نمایاند و برای قابل پذیرش شدن و به اندیشه راه یافتن شکل زن می گیرد او را می توان نماد و سمبل عشقی دانست که شکل زن به خود داده است.» (عبدی؛ ۱۳۸۹:۱۷۴)

«آنیمای از آنجا که آرکی تایپی از ناخودآگاه جمعی است هر گاه مردان زنانی را توصیف می کنند که به نظرشان قابل توجه است نشانه های این زن ازلی از میان اعصار نمایان خواهد شد ممکن است که در اعصار مختلف اندکی تغییر یا تعدیل یابد اما برخی از خصوصیات آن ثابت می ماند آنیمای کیفیتی بی زمان دارد و اغلب به صورت زنی جوان ظاهر می شود اگرچه در پشت سر خود اشاره ای ضمنی از سال های تجربه دارد» (فوردهام؛ ۱۳۷۴:۵۸) آنیمای منزوی علاوه بر این خصوصیتی دیگری را نیز شامل می شود که در زیر به همراه مثال به آنها اشاره خواهیم کرد:

آنیمای و ازلی بودن و از قبل با هم آشنا بودن

«کهن الگوها باز مانده ی تفکرات جمعی بشر در طول زمان هستند بنابراین تصاویر مربوط به آن ها نیز در ناخودآگاه هر شخصی کاملاً قدیمی و کهنه هستند» (سلمانی نژاد؛ ۱۳۹۱:۱۱۵) از ویژگی های بارز آنیمای محدود به زمان و مکان خاص نبودن وی است زمان و مکان جهان اسطوره ای با شناخت امروزی ما از این دو مورد کاملاً متفاوت است و کیفیت لا زمانی که فوردهام در مورد آنیمای اشاره می نماید نیز می تواند موید این نکته باشد. «آنیمای یک کهن الگوی مهم جهانی است و رای زمان و مکان، موجودی درونی که از ازل تا ابد با روان مرد پیوندی ناگسستی داشته است.» (جم زاده؛ ۱۳۸۷:۲۴۳) در اشعار عاشقانه با رنگ و بوی اسطوره ای، توصیف شخصیت

، مکان و فضا سازی به گونه ای می باشد که تصویر و فضا با نمایی کلی از معشوق و موقعیت او ارائه می شود و بدین گونه گاه بر اهمیت او تاکید می شود.

در غزلیات منزوی ازلی بودن آنیما نمود بارزی دارد که ای بسا شاعر تصویری از او را از دیر باز در قعر ذهن و جان خود به یادگار داشته است. حس آشنای او با معشوق به مانند حس آشنا بودن بوی پیراهن یوسف برای یعقوب است. آشنای او امروزی نیست بلکه از روز ازل با او همراه بوده چرا که معشوق اسطوره ای او به عنوان زن که منبع فیض و مهربانی است می تواند نمودی از زن در دوران مادر سالاری و ایزد بانوان باشد که از دیر باز در زندگی هر مردی تاثیر گذار بوده اند تصویری از او را شاعر در درون خویش داشته و پایه پای او رشد نموده توانایی او همانند مادری است که گهواره ی تقدیر شاعر را با لالای های خود می جنباند معشوقی که شاعر از خواب های کودکی او را دیده و خود را از او جدا نمی داند و آشنایش را با او ازلی و ابدی می داند و بدلیل این خصوصیات با ارزش منزوی او را همسطح با ذات برتری که ازلی است می داند که توانایی پاسخگوی به سوال همیشگی و بی جواب، بودن و نبودن ها را دارا می باشد که هر انسانی در زندگی خود درصدد یافتن جوابی برای آن بوده است:

انجمن علمی زبان ادبی فارسی

غریب من قدیم است آشنایی های من با تو

چنان چون قصه ی یعقوب پیر و بوی پیراهن

به خوابت دیده ام زان پیش کاین بیدار مشوم علمی پژوهش های ادبی

در اندازد بساطم را از آن گلشن بدین گلخن

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۱۱۲) و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

با من تو امروزی نی یی تا از که یی؟ می بینمش

عشق است و با لالای تو گهواره می جنیاندم

(همان: ۷۰)

چنان گرفته ترا بازوان پیچکی ام

که گویی از تو جدا نه که با تو من یکی ام

نه آشنایی ام امروزی است با تو همین

که می شناسمت از خواب های کودکی ام

(همان: ۱۸۲)

تویی جواب سوال قدیم بود و نبود
چنان چو پاسخ هر چون و هر چرا که تویی
(همان: ۱۲۳)

آنیما و زمینی نبودن و تعلق به دنیای دیگر داشتن

به دلیل شخصیت مبهم و غیر ملموسی که آنیما دارد و نیز موقت و گذارا بودنش برای آن شخصیتی
فرا زمینی و آسمانی قائل می شوند. معشوق منزوی به قدری در کمال زیبایی و حسن به سر می برد
که دیگر به مانند همتای زمینی خود برای مخاطب قابل دسترسی نیست که بتوان هویت آن را
حدس زد؛ بلکه بدلیل حالت متعالی و مبهم بودن اوست که شاعر معادلی زمینی برای آن نمی یابد
و به ناگزیر نسب آن را گاه از جنس مبهم پری و گاه هم تراز با خورشید می داند:

تلاقی به شکوه مه معمایی
تراکم همه ی رازهای دنیایی
به هیچ سلسه ی خاکیان نمی مانی
تو از کدامین دنیای تازه می آیی
(حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۸۷: ۳۵)

سطح پرواز پسندم، از تو بالاتر نخواهد رفت

ای زنی که خود کمال خواهشی و اوج مطلوبی
دختر مه، خواهر کیوان و خالوزاده ی ناهید

دلبر من! یعنی از هر سوی با خورشید مسوبی
۱۳۹۱ ماه اردیبهشت

(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۵: ۴۵)

چه شیوه پر زدنی است آن اثر پری وار
پرنده بود ولی چون پرنده ها نه می آمد
به هیچ سلسله ای نسبتی نداشت، تو گویی
پرنده ی من از آفاق بی نشان می آمد
(حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۸۷: ۵۴)

آنیمای و دارای چشمانی با کیفیت شگفت و غریب بودن

چشم‌ها همیشه دارای ویژگی‌های هستند که آن‌را از سایر اندام‌های بدن متمایز می‌کند «چشم‌ها در حکم در، بین ناخواگاه و خودآگاه است و ارتباط مرد با آنیمای در شکل انسان در درجه‌ی اول به وسیله‌ی همین چشم است» (جم زاده؛ ۱۳۸۷:۱۰۸) عشق منزوی با نگاه آغاز می‌شود شعری زیباتر از سرایش چشمان معشوق اسطوره‌ای برای شاعر نیست چشمانی پر رمز و راز که بمانند دریچه‌ی تنهاییست و تفسیرکننده‌ی قصه‌های فراوان برای او است نگاهی افسون‌گر که تداعی‌گر افسانه‌های پریان می‌باشد، چشمانی سخنگوی که با اشاره‌های خود میتواند رازهای بزرگی را برملا سازد و بمانند طلوع خورشید از آفاق، روشنا بخش وجود شاعر باشد

زیباتر از نگاهت نتوان سرود شعری

شعر تو، شاعر من! کامل‌ترین کلام است

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵:۲۰۲)

چشم تو گویا دریچه‌ای است به تنهایی

کاین همه مبهوت و راز دار و هراسان است

(همان: ۵۸)

مرا به گردش صد قصه می‌برد چشمت

تو کیستی؟ ز پری‌های داستان‌هایی؟

(حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۸۷:۳۶)

کند نگاه تو آغاز تا افسانه‌گری را
۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

به یاد می‌آورد افسانه‌ی فسون‌پری را

(مجموعه اشعار؛ ۱۳۸۹:۶۰)

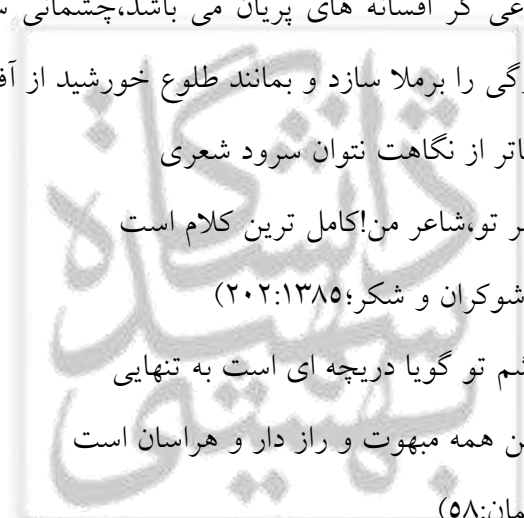
رازی به من گفته است چشمان سخنگویت

راز بزرگی با اشارت‌های شیدایی

وقتی نگاهم می‌کنی، ناگاه خورشیدی

می‌تابد از آفاق آن چشمان سودایی

(از خاموشی‌ها و فراموشی‌ها؛ ۱۳۸۱:۴۷)



آنیما و موقت و زود گذر بودن

آنیما می تواند آمیزه ای از مشاهدات و رویا ها باشد و به دلیل پنهان و در پرده بودن او چهره ی مه آلود و گریزان و موقت را به خود بگیرد. هرگاه شاعر بخواهد معشوقی را که در هیات کهن نمونه آنیما به دیدار او آمده را توصیف نماید معمولا تصویری غبار گرفته و مه آلود با وضوح کمی که در ذهن شاعر از آن به جا مانده است را در اشعار خود انعکاس می دهد و بدلیل ناملموس بودن او تنها به شرح کلیتی از او نایل می شود. چون «آنیما با نا خودآگاه ذهن مرتبط است و دست یابی به آن آسان نیست و گریز پا و دور از دسترس جلوه می کند عاشق صورت او را نمی تواند واضح ببیند. تمام این مسائل ناشی از ناشناخته بودن آنیماست» (سلمانی نژاد؛ ۱۳۹۱: ۱۱۴)



بی فرود آمدنی تا به کنارم بنشینی
بی درنگی که ستانم از لب ت کام گذشتی
جز غباری به قفای تو ندیدم، چو رسیدم
تو چه هنگام رسیدی؟ تو چه هنگام گذشتی
تو که بودی و تبارت چه و اصل تو کجایی
ای مه آلوده که آن گونه در ابهام گذشتی
(حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۸۷: ۴۴_۴۳)

آنیما و تنی لطیف و حساس داشتن و قابل وصف نبودن های ادبی

وصف ناپذیری معشوق با تصویری از هیات او که پر از لطافت و اوج کمال است را می توان دیگر ویژگی آنیما در غزلیات منزوی دانست که شاعر با توصیف معشوق خود با این ویژگی ها جلوه ای خاصی از او را ارائه داده است تا آنجا که برای تن حساس او از میان بسترها فقط بستر شعر را بر می گزیند و لایق آن می داند اوست که سبکباری و لطافت را به جان آموخته و با تمام لطافت خود در بالای قله های کمال و والایی قرار گرفته است و به طور خلاصه شاعر او را «مثل اعلا ی و جاهت و نماد زیبایی غیر قابل تصور» می داند (شمیسا؛ ۱۳۸۶: ۲۵۷)

چگونه وصف کنم هیات غریب تو را
که در کمال ظرافت، کمال والایی است
(حنجره زخمی تغزل؛ ۱۳۸۷: ۲۱)

تو آن تنی که سبک باری و لطافت را
ز یک کرشمه ی شیرین، به جان می آموزی
(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵: ۹۱)

تو مثل عشق لطیفی، سزد که خوابت را
ز شعر بستر و از نغمه گاهواره کنی
(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵: ۱۱۱)

آنیما و نام

منزوی گاه برای خطاب قرار دادن آنیما ی خویش از نام های استفاده می کند. دانستن اسم در شناخت زوایای پنهان هر شخصی مهم و راهگشاست «توجه به رابطه ی نام، با ایده ی مصری قدرت کلمات مهم است نام ها تصادفی نیستند و انعکاسی از روح صاحبشان هستند» (جم زاده؛ ۱۳۸۸: ۲۳۵) دانستن نام آنیما می تواند در شناخت آن نقش مهمی را ایفا کند از آنجا که «آنیما نیمه ی پنهانی و مبهم روان مرد است و به رغم ارتباط گه گاه مرد با ناخودآگاه و آنیما این شکل پیچیده ی روان بیشتر ناشناخته و در پرده ی از ابهام باقی می ماند نام وسیله شناخت و شناسایی بین افراد است» (همان؛ ۲۳۵)

در ادبیات فارسی نیز در توصیف معشوق وصف ناپذیر و ناشناس، شاعران پارسی گو از نام هایی چون «یار بی نام نشان، معشوق پنهانی، دلبر پنهانی، پری، همره ناشناس و گاه بدون ذکر نام، می تواند اشاره به خود آنیما چونان معشوق خیالی و درونی بوده باشد» (صرفی؛ سال اول: ۶۸)

نمود این معشوق در غزلیات منزوی با نام هایی چون بانوی غزل، بانوی اساطیری، خاتون غرفه های نگارین، ای خوب خاموش، پری، زن، زن افسانه ای و گاهی هم بدون ذکر نام و به صورت ناشناس می باشد و شاعر در خطاب های خود از این نام ها استفاده می کند و گاه قاصر از بیان نامی برای معشوق تمام ضمیرها و نام ها را بدلی از اسم اعظمی می داند که در اعتقادات و روایت های دینی جایگاهی بس والا را به خود اختصاص داده است.

پری

پرنده نرم تر از روح یک ترانه می آمد

پرنده نه که پری بود و از فسانه می آمد

(مجموعه اشعار؛ ۱۳۸۹: ۴۴)

بانوی اساطیری

بانوی اساطیر غزل های من این است

صد طعنه به مجنون زده لیلای من این است

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۴۵)

بانوی غزل ها

چه بنویسم چه ننویسم چه بسرایم چه نسرایم

تویی تو، گفته و ناگفته بانوی غزل هایم

(با عشق در حوالی فاجعه؛ ۱۳۸۴: ۱۳۹)

بانوی غزل های منی، یا منا! بوی تو دارد

گل در گل هر صف که در این باغ سطور است

(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۱: ۲۴)

بانوی من

بانوی من اندیشه مکن عشق نمرده است

در شعر من، این سان که بلند است صدایش

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵: ۷۸)

بانوی من که چشم فرو بست خواب را

در خواب خود به بند کشید آفتاب را
شهرستان نمایش ملی پژوهش های ادبی
شهر دی ماه ۱۳۹۱

(همان: ۷۳)

خاتون غرفه های نگارین

ای سرو جان گرفته ی باغ کتاب ها

خاتون غرفه های نگارین خواب ها

زاینده گی گرفته ز تو بطن خاک ها

پاکیزگی گرفته ز تو ذات آب ها

(همان: ۳۷)

ای خوب خاموش



تو از دختر ترنج طلایی ؟
و یا از پری های آبی ؟ چه هستی
تو را از تو می پرسم ای خوب خاموش
چه هستی ؟ خدا را جوابی ، چه هستی ؟
(از خاموشی ها و فراموشی ها ؛ ۱۳۸۱: ۲۱)

زن

زنی صاعقه وار آنک ردای شعله به تن دارد
فرو نیامده خود پیداست که قصد خرمن من دارد
(از شوکران و شکر ؛ ۱۳۸۵: ۶۵)

زن افسانه ای

تو شاید آن زن افسانه ایی که می آری
به هدیه با خود خورشید را به خانه ی من
(حنجره زخمی تغزل ؛ ۱۳۸۷: ۳۰)

من ناآگاه

نه به خود می روم این ره که کسی می بردم

شاید آن من دیگر ، من ناآگاهم ملی پژوهش های ادبی
(از خاموشی ها و فراموشی ها ؛ ۱۳۸۱: ۶۷)

گمنام
۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

ای که گمنام رسیدی و گمنام گذشتی
تو که بودی که شتابان و بی آرام گذشتی
تو که بودی و تبارت چه و اصل تو کجایی
ای مه آلوده که آن گونه در ابهام گذشتی
(حنجره زخمی تغزل ؛ ۱۳۸۷: ۴۴_۴۳)

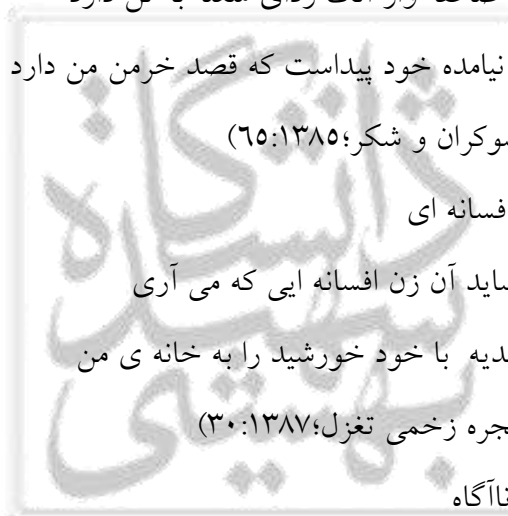
ناشناس

با چه نامی ؟ از کدامی ؟ از کجایی ؟ ای هراس

ای هراس نانجیب ، ناکجای ، ناشناس



انجمن علمی زبان ادبی فارسی



(مجموعه اشعار؛ ۱۳۸۹:۵۱۲)

از دیر زمان نیز شناخت اسم دارای اهمیت خاص خود بوده تا آنجا که در اعتقادات اساطیری و جادویی جایگاه ویژه ای را به خود اختصاص داده است «اسم معرف کامل مسمی است و اگر کسی اسم کسی را بداند مثل این است که همه ی زوایا و خفایای او را به تمامی می شناسد و از این رو بود که قهرمانان اساطیری جنگ های حماسی نام خود را برای حریف افشا نمی کردند چنان که رستم اسم خود را به سهراب نگفت» (شمیسا؛ ۱۳۷۱:۷۱) ناشناس بودن آنیما چندین بار در غزلیات منزوی تکرار شده است که امکان دارد گمنام و ناشناس بودن او اشاره به این اعتقاد اسطوره ای باشد

اسم اعظم

ضمیرها بدل اسم اعظم اند همه

از او و ما که منم تا من و شما که تویی

(مجموعه ای اشعار؛ ۱۳۸۹:۴۱۶)

شاعر گاه در جستجوی نامی برای آنیما ی خود عاجز می گردد و به ناچار تجلی تمام نام ها را بدلی از اسم اعظم می داند که آفرینشگر و راهگشاست؛ اسم اعظمی که در بردارنده ی تمام نام های خداوند است و بنا بر اساطیر آفرینش « اسم اعظم همان کلمه ی آسمانی است تا به آفریده، هستی ببخشد» (جم زاده؛ ۱۳۸۷:۲۳۹) نام آنیما ی وی در چنین جایگاهی است که همچون بهار آفرینش وجود شاعر را از جاودانگی لبریز می نماید

سبزی من از تو، از تو جاودانه شد

ای بهارم ! ای بهار جاودانه ام !

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵:۴۸)

و درخت خشکیده وجود او را از غم ها و اندوه ها به سرسبزی غیر قابل باوری می رساند

سبزم آنچنان که باورم نمی شود

من همان درخت خشک بی جوانه ام

(همان: ۴۷)

منزوی از نام های دیگری نیز برای توصیف آنیما ی خود بهره برده است که ما در این قسمت تنها به اسم های برجسته و ساخته ی خود شاعر و آوردن تنها یک نمونه از هر کدام بسنده کرده ایم.

آنیما و الهام

آنیما می تواند در نمود متعالی و مثبت خود به صورت الهام بخش در شاعر تجلی یابد «آنیما عامل مهم آفرینش های هنری در روح مرد است» (جم زاده؛ ۱۳۸۷: ۶۷) به اعتقاد یونگ «آنیما در جنبه ی مثبت خود می تواند الهام آفرین باشد چنان که بئاتریس به صورت فرشته بر دانه متجلی می شود و او را با خود به بهشت می برد» (همان: ۶۷) در باور ایرانیان الهام بخش شعر شاعران «وجود مافوق بشری است که گاه تحت تاثیر فرهنگ و ادبیات عرب از آن بعنوان تابعه نام برده اند» (صرفی: سال اول: ۷۷) «تابعه شیطان الشعر است به معنی جن و شیطانی که به شعرا شعر تلقین می کند و چون این روح نامربی همه جا همراه شاعر است او را تابعه نامیده اند که وظیفه ی آن می تواند یادآور نقش موزها (Muses) در اساطیر یونانی باشد که هر کدام از آن ها الهه ی یکی از هنرها به شمار می رفتند» (یاحقی؛ ۵۰-۲۴۹: ۱۳۸۶). همچنین می توان چنین بر داشت نمود که «الهام و جذب تمایل با عالم متافیزیک دارد و در واقع تماس هنرمند با درون خود است به نحوی که خودآگاه مضمحل می شود و آنیما از اعماق ناخودآگاه سخن می گوید» (جم زاده؛ ۶۸: ۱۳۸۷) منزوی خود نیز بر این باور است که «نمی شینم که با اراده شعر بگویم. به طور محقق هم نمی توانم روی این موضوع انگشت بگذارم که اولین بیت شعر هدیه ی خدایان است. ولی همیشه شعر به سراغ شاعر می آید» (فیروزیان؛ ۱۳۹۰: ۶۴) که می تواند مهر قبول بر سخنان بالا باشد. همچنین شمیسا زن شبانه ی موعود یا خواهر خوش رنگ بدوی را که الهام بخش شعر شبانه ی سهراب بوده اند را آنیما ی او معرفی می کند

نمونه های دیگر آنیما، در ادبیات که الهام بخش شاعران بوده اند را می توان «به عاشق شدن شاعر به پری (فائز دشتستانی) و زنی که ترجمان الاشواق را به محیی الدین ابن عربی الهام کرده اند نام برد» (جم زاده؛ ۶۸: ۱۳۸۷)

در اشعار منزوی نمود الهام بخشی آنیما را می توان به راحتی احساس نمود. در برخی موارد از این الهام بخش نامی به میان نیامده است و گاهی اشاره به الهام بخش بودن تعدادی از اجزای بدن معشوق، مانند لب و چشم و صدای او به تنهای شده است که در زیر به نمونه های از آن اشاره می کنیم

بی نام بودن الهام بخش

تخییل نازک آرایش را وام از تو می گیرد

تغزل در شکوفایش الهام از تو می گیرد

(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۱:۳۶)

تخییل نازک آرایش را وام از تو می گیرد

تغزل در شکوفایش الهام از تو می گیرد

(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۱:۳۶)

همان گونه که بیان شد آنیما همان روان زنانه ی مرد است و تجلی آن بعنوان معشوق در برخی از اشعار منزوی گاه سبب شده است نه تنها کل وجود معشوق بلکه تعدادی از اجزایی بدن معشوق نیز بعنوان نماد کلی از آن موجب الهام های شاعرانه وی گردند «انگار این اندام ها جای گزین خود آنیما هستند تکیه یی از بدن یا شی یی متعلق به او می تواند جای گزین او شود مانند «چشم مقدس» مصری یا اندام هایی از شیوا که پرستش می شدند.» (جم زاده؛ ۱۳۸۷:۱۰۵) اندام های ماندلب و چشم که «درکهن الگوی آنیما، زیبا ترین و برجسته ترین عضو چشم می باشد» (سلمانی نژاد؛ ۱۳۹۱:۱۱۷) و گاهی صدای از معشوق، چنان انقلابی در وجود شاعر به وجود می آورد که

سرایش غزل های نابی از وی را در بر می گیرد

الهام بخش بودن چشم همایش ملی پژوهش های ادبی
شعری است چشمت - شعر شور انگیز نیمایی -

چون شعر حافظ وار من در اوج شیوایی
۱۳۹۱ دی ماه

(از خاموشی ها و فراموشی ها؛ ۱۳۸۱:۴۷)

ای چشم هایت مطلع زیباترین غزل

با این غزل تغزل من نیز مبتدل

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷:۷۷)

الهام بخش بودن لب

حافظ شیراز مگر وصف جمال تو کند

وصف نیارست یقین ورنه غزل های منت

یا تو خود ای جان غزل ای همه دیوان غزل

لب بگشایی که سخن وام کنم از دهن

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵: ۶۹)

شهدی که از لب گل سرخ تو می مکم

در استحاله جای عسل، می شود غزل

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۷۷)

الهام بخش بودن صدا

شعر آمد و بارید به همراه صدایت

الهام به شکل غزلی یافت تجسم

(همان: ۲۰)

الهام بخش بودن نسیم

وجود آنیما می توانند به مانند باد صبا باعث شگفتگی واژگان شاعر شوند

آه ای نسیم آمده از جلگه های شعر

ای باعث شگفتگی واژگان من

هنگامه می کند سخنم در حدیث عشق

ششین همایش ملی پژوهش های ادبی

(از شوکران و شکر؛ ۱۳۸۵: ۱۲۶)

شش و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

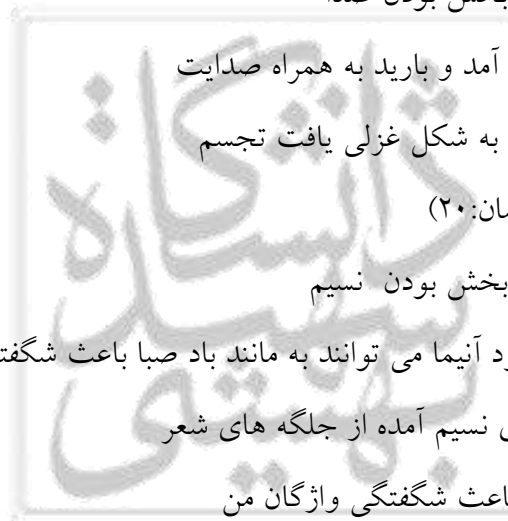
نسیم آمد و رویای دفترم آشفته

نه شعر، خواب پریشان که گفته اند این است

(از کهربا و کافور؛ ۱۳۷۷: ۶۴)



انجمن علمی زبان ادبیات فارسی



نتیجه گیری

از مجموعه ای غزلیات منزوی می توان چنین برداشت نمود که فرافکنی نموده‌های مثبت آنیما در غزلیات وی از طریق اشعارش به مرز خودآگاهی رسیده و به صورت «معشوق» و «الهام بخش» بودن به نموده در آمده است. معشوق منزوی به صورت های مختلف توصیف می شود: گاه توصیفات زمینی است و گاه آن را فراتر از زمان و مکان می داند و توصیف هایی که از معشوق بکار می برد نادر و بدیع است که این تصاویر در اشعار وی جلوه خاصی یافته است و همین امر است که سبب تمایز وی از شاعران دیگر می شود و بارها شاعر معشوق را با نام های مختلف پری و خاتون غرفه های نگارین، بانوی غزل هامورد خطاب خود قرار داده است. نگاه منزوی به عشق و معشوق افکار و احساسات او را نمایان می کند این نوع برداشت و پرداختن به مظاهر عشق موجب تقلید برخی از شاعران از غزل های وی گشته است .

منزوی به مانند نیما تحولی شگرف در شعر به وجود آورده است و پایه گذار غزل نو در شعر فارسی گشته است در دوره ای که منتقدان بر این باور بودند که دیگر عمر شعر کلاسیک و غزل به اتمام رسیده است او با زبان ساده و صمیمی و با بهره گیری از تصاویر حسی و جدید توانسته عاطفه و موسیقی بیشتری را در اشعارش برای مخاطب خود القا نماید و با فضا سازی لطافت و عشق و زیبایی معشوق را بیشتر نمایان سازد. شاعری که به مانند نام خود در انزوا زیست و منزوی بودن خود را این گونه سرود:

شاعر تورا زین خیل بی دردان کسی نشناخت
۱۳۹۱

تو مشکلی و هرگزت آسان کسی نشناخت

غزل: ۱۴۵: ۱۹۷

منابع

اشرفی، منصوره، معشوق بی صدا: رویکردی جامعه شناخت بر عاشقانه های احمد شاملو، نشر مینا، تهران ۱۳۸۶

جم زاده، الهام، بررسی آنیما در شعر شاملو، شهر خورشید، تهران ۱۳۸۷
روزبه، محمد رضا، تحلیل ماهیت معشوق و سیر تحول آن در اشعار قیصر امین پور، فصلنامه تخصصی سبک شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، شماره اول، سال ۱۳۹۰

سلمانی نژاد، صغری، عبدالرضا سیف و نسرین موسی وند، بررسی و تحلیل چیستی و چگونگی آنیما و آنیموس در شعر طاهره صفارزاده، زن در فرهنگ و هنر، دوره ۴، شماره ۱، سال ۱۳۹۱
شمیسا، سیروس، داستان یک روح، فردوس، تهران ۱۳۷۱

_____، _____، سیر غزل در شعر فارسی، فردوس، تهران ۱۳۶۹
صرفی، محمد رضا، نموده های مثبت آنیما در ادبیات فارسی، نقد ادبی، شماره ۳، سال اول

عبدی، سالار، نام او عشق است! آیا می شناسیدش؟!، ابتکار دانش، قم ۱۳۸۹
فتحی، محمد، مجموعه ای اشعار حسین منزوی، آفرینش و نگاه، تهران ۱۳۸۹
فتوحی رودمعجنی، محمود، بلاغت تصویر، سخن، تهران ۱۳۸۵

فورد هام، فریاد، مترجم حسین یعقوب پور، مقدمه ای بر روانشناسی یونگ، اوجا، تهران ۱۳۷۴
فیروزیان، مهدی، از ترانه و تندر زندگی، نقد و تحلیل اشعار حسین منزوی، سخن، تهران ۱۳۹۰
قربانی، جاوید، مضامین غزل های حسین منزوی، مجموعه مقالات نشریه داخلی، شماره ۴۸، اسفند

۱۳۸۶

کاظمی، روح الله، سیب نقره ای ماه، مروارید، تهران ۱۳۸۷
گورین، ال، مترجم زهرا مهین خواه، راهنمای رویکردهای نقد ادبی، اطلاعات، تهران ۱۳۷۷

مگی، هاید مترجم نورالدین رحمانیان، یونگ قدم اول، شیرازه، تهران ۱۳۷۹
منزوی، حسین، از خاموشی ها و فراموشی ها، مهدیس، زنجان ۱۳۸۱

_____، _____، از شو کران و شکر، آفرینش، تهران ۱۳۸۵

_____، _____، از کهربا و کافور، زمان، تهران ۱۳۷۷

_____، _____، با عشق در حوالی فاجعه، پاژنگ، تهران ۱۳۸۴

_____، _____، حنجره زخمی تغزل، آفرینش، تهران ۱۳۸۷

یاحقی، محمد جعفر، فرهنگ اساطیر و داستان واره های در ادبیات فارسی، فرهنگ معاصر، تهران

۱۳۸۶

یونگ، کارل گوستا، مترجم ابوطالب صارمی، انسان و سمبل هایش، پایا با همکاری امیرکبیر، تهران

۱۳۵۹.



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی



ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱